



خرده روایت‌هایی از کادر درمان در کشاکش روزهای جنگ تحمیلی

ستارگان روشن افق

مریم طاشی
خبرنگار

«اولین بار بود که ستارگان را در افق می‌دیدم. شب‌های خوزستان برای من آنچنان زیبا و حیرت انگیز بود که هیچ‌گاه فراموش نمی‌کنم، من بچه کوهستان هستم و هیچ وقت ستارگان را در افق تماشا نکرده بودم. شبی در دفترم نوشتم شما ستاره‌ها چقدر شاهد شهادت فرزندان ایران بوده‌اید؟»

گریه‌اش می‌گیرد. مجبور می‌شود مکالمه را متوقف کند. صبر می‌کنم تا آرام شود. آرام مثل شب‌های اهواز و ستاره‌های افق که چه دور بودند و چه نزدیک. شمس‌الدین متقی‌زاده، از روزگار جوانی می‌گوید و گذراندن سربازی در بهیاری. خاطرات حالا جلوی چشمانش رژه می‌روند، روشن و بی‌کم و کاست. انگار همه چیز دوباره جان گرفته و از قاب ذهن بیرون آمده است.

«خبر آمد که می‌خواهند از مرکز آموزش بهیاری چند نفر را بفرستند اهواز. قرار شد قرعه‌کشی کنیم و خود من هم قرعه کشی کردم. اسم خدوم اولین نفر درآمد. ما با قطار از تهران اعزام شدیم به اهواز و از اهواز هم به شهر چناهنه.» مکث می‌کند؛ از خوزستان شب‌های روشن و ستارگان افق و روزهای خون و آتش را خوب به خاطر دارد.

ذهن‌ش مثل پرندهای میان خاطرات پرواز می‌کند. می‌رود سمت سومار، بیمارستان ۵۲۸ صحرایی: «ما به بیمارستان ۵۲۸ صحرایی سومار که اعزام شده بودیم، وظیفه‌مان این بود که هر مجروحی که می‌آوردند به بیمارستان، خدمات اولیه را انجام می‌دادیم. اگر نیاز به جراحی اورژانسی داشت به اتاق عمل می‌فرستادیم و اگر نیاز به جراحی اورژانسی نداشت، با آمبولانس

هجرتی در آنجا شهید شده بود. از آن به بعد اسم بیمارستان ۵۲۸ را گذاشته بودند بیمارستان شهید هجرتی. شهید هجرتی خودش جراح بود. ما در بیمارستان ۵۲۸ صحرایی، تا دلتان بخواهد رشته‌های پیراپزشکی داشتیم اما بیشتر وقت‌ها کمبود پزشک بود. تکنسین بیهوشی و دندانپزشکی زیاد بود. یک بار مجروحی آوردند که

به سرش ترکش بمب خوشه‌ای اصابت کرده بود و چند سانتیمتر داخل مغزش رفته بود. با چشم نگاه می‌کرد و هیچ چیز نمی‌توانست بگوید. فقط می‌دانستیم بچه خراسان است. من مأمور شدم این مجروح را از سومار به کرمانشاه ببرم. از ورودی کرمانشاه تا بیمارستان ارتش یکسره آمبولانس آژیر می‌کشید و مردم کرمانشاه هم انصافاً راه را

من خیلی برایم مهم بود بهترین خدمات به مجروحان ارائه شود و در این کار هر چقدر می‌توانستم کوشش می‌کردم. مراقب بودم که به مجروحان اول لباس تمیز پوشانده شود و شرایط برای مجروحان خوب باشد. خیلی روی این کار وسواس داشتم. اگر رزمنده‌ای در منطقه مجروح می‌شد، همانجا اقدامات سرپایی را انجام می‌دادند و بعد می‌فرستادند بیمارستان صحرایی پیش‌ما. بیشتر مجروحان سرپایی درمان می‌شدند و بعضی هم به بیمارستان کرمانشاه فرستاده می‌شدند.»



باز می‌کردند تا آمبولانس به بیمارستان برسد. چشم‌های مجروح جوان و نگاهش..... بغض می‌کند: «من خیلی برایم مهم بود. بهترین خدمات به مجروحان ارائه شود و در این کار هر چقدر می‌توانستم کوشش می‌کردم. مراقب بودم که به مجروحان اول لباس تمیز پوشانده شود و شرایط بیمارستان برای مجروحان خوب باشد. خیلی روی این کار وسواس داشتم. اگر رزمنده‌ای در منطقه مجروح می‌شد، همانجا اقدامات سرپایی را انجام می‌دادند و بعد می‌فرستادند بیمارستان صحرایی پیش‌ما. بیشتر مجروحان سرپایی درمان می‌شدند و بعضی هم به بیمارستان کرمانشاه فرستاده می‌شدند.»

سکوت می‌کند. تصور می‌کنم باز یاد چشم‌های رزمنده جوان می‌افتد. حالا کجاست؟ دکتر نادر نظری جراح است، جراحی که روزهای جنگ را از نزدیک لمس کرده؛ مثل دکتر هجرتی، شهید دکتر هجرتی. دکتر نظری اما امروز در میان ماست تا روایت کند آن روزها را. خاطره سال‌های ۶۱ تا ۶۳، مه‌باد.

«به روح مقدس و پاک شهید تعظیم می‌کنم چون به چشم شاهد فداکاری‌هایشان بوده‌ام و همواره برایم عزیزند. حالا چند نمونه از هزاران برایتان نقل می‌کنم. از سیامک افشار سروان کادر تیپ ۳ مه‌باد می‌گویم که مسئول مین رویی در جاده مه‌باد سردشت بود. سروان افشار رفته بود مرخصی ۵ روزه برای تولد فرزندش. وقتی برگشت، پادگان بمباران شد. او در کنار من مشغول حمل مجروحان و رسیدگی به آنها بود که ترکش خمپاره به قلبش اصابت کرد و با یک الله اکبر گفتن، در کنارم جان به جان آفرین تسلیم کرد و شهید شد. زار زدم. آن زمان همسرش هنوز

از رسیدن او به مه‌باد مطلع نشده بود و باید چه خبری به او می‌دادم!»

دکتر بغض می‌کند. این بغض چقدر آشناست. ادامه می‌دهد: «از دهقان، سرباز بهداری می‌گویم که بچه اراک بود. وقت مرخصی‌اش رسید که مصادف شده بود با تاسوعا و عاشورا. گفت دو روز دیرتر می‌روم. ظهر تاسوعا شد. خبر دادند که در سه راهی بوکان، تعدادی زخمی شده‌اند. دهقان و فرمانده گروهان بهداری و فرمانده بهداری سپاه رهسپار شدند. این تله‌ای بود که هر سه را شهید کنند. چشم‌مان روزهای زیادی به ساک بسته سرباز دهقان، مات ماند.»

روایتی دیگر را بازگو می‌کند: «از پرستاران شریف بیمارستان هلال احمر می‌گویم که همه کرد بودند و دو جراح کرد عالیقدر، دکتر ابریشمی و حسین‌زاده که زیر بمباران در شهر ماندند و هنوز هم آنجا هستند و در زیر بمباران مجروحان را با کم‌ترین امکانات و بهترین جراحی نجات دادند که هنوز بعد ۴۰ سال طبابت، شیوه جراحی آنها برای من الگوست که اگر آنها نبودند این زخمی‌ها در جاده مین‌گذاری شده مه‌باد به ارومیه، مرگ نصیبشان می‌شد. در آن مدت خدمت ۱۴ پزشک از ۱۲۷ پزشکی را که در آموزشی افسریه با هم لباس نظامی پوشیدیم و با هم رهسپار جبهه شدیم را از دست دادیم.»

سکوت دوباره برقرار می‌شود. در ذهنم تصویر می‌سازم. تصویر سرباز دهقان و ساک بسته‌اش که هرگز آن را باز نکرد. تصویر کودک سروان افشار که هیچ خاطره‌ای از پدر نداشت مگر چند عکس یادگاری در چند روزگی. یاد ستارگان روشن افق می‌افتم که بهیار جوان را مسحور کرده بود؛ یاد شهیدانی که تبدیل به ستارگان روشن افق شدند.